



DesiYaran

نویسنده: ماہ بانو (ن. آفازادہ)



همکاران این اثر:

ناظر: هلدا فکوری

ویراستار: ستایش قاسمزاده

منتقد: سارینا ایرانی

طراح: یلان

کپیست: کبری

معاونت مجموعه:

محمد مهدی راموز

مدیران مجموعه:

علو ضاکانی

نسترن آقزاده

محل نشر:

باتوق زمان

مشخصات کامل اثر:

نام اثر:

(متظاهر به شادی)

نام نویسنده:

(ماه بانو (ن.آقزاده)

ژانر اثر:

(تراژدی)

تگ: (برگزیده)

تعداد صفحات:

(19)

مقدمه:

و من!

کسی هستم که یک عمر!

درد خود را فقط، خودم فهمیدم.

خنده‌هایم برای همه بود

و همدم تنهایی‌هایم گریه‌هایم شد.

\*\*\*

چشمانم را به سوی آسمان می‌گیرم.

و آن‌گاه، به فکری عمیق فرو می‌روم.

چه آسان زندگی خود را با کلمه‌ای

فقط سه حرفی به نام "عشق" تباه کرده‌ایم.

و حال فقط متظاهر می‌کنیم که، خوشبختیم.

\*\*\*

گاهی وقت‌ها نفس‌مان می‌گیرد.

و همه فکر می‌کنند که، بیماری تنفسی است.

ولی افسوس که، هیچ‌کس نمی‌داند.

بیماری نیست.

بغضی است که انتهای گلو، نشسته است.

\*\*\*

با هر حرفی خندیدم!  
با هر سازی رقصیدم!  
در هر بازی بودم.  
در هر شادی شرکت کردم.  
ولی نمی‌دانم چرا...  
تمام خنده‌هایم!  
تمام شادی‌هایم!  
خنجری بر روح پُر دردم بود.

\*\*\*

و کاش بدانی؛  
که هر خنده من،  
تلخ‌تر از، هر گریه توست.

\*\*\*

دنیا؛  
می‌دانی که دگر، حالی ندارم؟!  
توانی برای، غم پنهانی ندارم؟!  
من که با هر ساز تو، چرخیدم و دستی زدم.

بیا و این بار بگذر.  
به خدا دیگر، نایی ندارم.

\*\*\*

گفتم: خسته‌ام.  
گفت: خستگی در کن.  
گفتم: درد دارم.  
گفت: مسکنی بخور.  
گفتم: روحم بی‌رمق است.  
گفت: طنزی بخوان.  
گفتم: می‌دانی، راه درمانم این نیست.  
گفت: می‌دانم اما تو،  
نمی‌دانی که آخر مجبور به تظاهر می‌شوی.

\*\*\*

نمی‌دانم چگونه احوالی‌ست؛  
چشمانم چگونه خیس شدند؟  
بغض چگونه راه بر گلویم بست.  
راه بر دیدگانم یک دفعه تار شد.  
ولی باز هم، نمی‌دانم!  
که آن خنده بر لب‌هایم،

از کجا یکدفعه پدیدار شد.

\*\*\*

در دلم، دردی نشسته است که تمامی ندارد.  
روح بی احساس من هیچ، حس و حالی ندارد.  
لبخندی بر لبم دارم که از هر تلخی، تلخ تر است.  
می دانم که حال امروز مرا، هیچ کس ندارد.

\*\*\*

چه جالب است امروز...  
آسمان هم حالم را فهمید که این گونه ابری ست.  
باد هم حالم را فهمید که این گونه طوفانی ست.  
و چه جالب است امروز چون، دلم سعی در تظاهر دارد.  
هر که از کنارم می گذرد، غبطه بر حال خوشم می خورد.

\*\*\*

چشم هایم گرم می شود؛  
فکر می کنم خوابم می آید ولی، تا چشمانم را می بندم  
به جای خواب غصه هایم، مهمان چشمان خسته ام می شوند.

\*\*\*

خنده بر روی صورتم جا خوش نموده.  
همه از این که من آنقدر خوشحالم، ذوق می‌کنند.  
ولی کاش تمام آن‌ها به دلم، یک سری می‌زدند.

\*\*\*

گفت: بالشتت خیس بود.

گفتم: آب ریخت.

گفت: تو هیچ‌گونه غمی، نداری؟!

گفتم: چطور؟!

گفت: آخر همیشه می‌خندی!

گفتم: بالشتم، خیس بود... .

\*\*\*

داد زدم که، ای خدا!

تقدیر را تو نوشته‌ای؟!

داد زد که، ای بشر!

طاقت غم را نداری؟!

\*\*\*

غم پنهان دلم را، به که باید بگویم؟!  
تو که می‌گویی، همدم می‌شوم.  
طاقت غم‌های مرا، داری!؟

\*\*\*

شاید اگر به کلمه غم نگاه کنی،  
نیشخندی بزنی و بگویی:  
-همین دو واژه خانه خراب‌کن است!؟  
اما بدان ای دوست!  
همین دو واژه جای صد حرف را می‌گیرد.

\*\*\*

قهقه می‌زنم.  
آری دیوانه شده‌ام.  
درمیان این همه سختی!  
خنده‌ام را فراموش نکرده‌ام.  
خنده‌ای که نگذاشت، حال دلم برملا شود

\*\*\*



صدای آه و ناله!  
صدای حمد و تسبیح!  
و اما ای خداجان!  
تو فهمیدی، همان که  
عزیزانم متوجه نشدند.

\*\*\*

امشب، دلم گرفته است.  
هوای گریه دارد.  
چشمانم دوباره تار است؛  
اما مانند همیشه،  
مراقبم که یک وقت کسی، حال زارم را نبیند.

\*\*\*

امشب، حتی حال خودم را هم ندارم.  
تک و تنها میان غصه‌هایم،  
میان عقده‌ها و بغض‌هایم،  
سرم را می‌گذارم بر زانوهایم!

\*\*\*

خدا جانم!

تا کی به روی همه بخندم!؟

تا کی به همه بگم خوشحالم!؟

می‌دونی چیه!؟

دیگه بغض گلوم اجازه نمیده،

خنده روی لبم بیاد.

\*\*\*

باز هم باران می‌بارد،

و چه حالی ست، حال امشب من.

زیر باران راه رفتن اگر چه صفایی دارد ولی،

چه کنم خاطره‌ها را، بر چشمانم ظاهر می‌کند.

\*\*\*

گفتم: چرا گریه می‌کنی!؟

گفت: بغض دارم.

خوش به حالش چه آسان درد دلش را، خالی می‌کند.

من هم آدم گریه‌کنم،

اما... باز هم به جای اشک، لبخند مهمان صورتم شد.

\*\*\*

درد دلم را بر روی کاغذی نوشتم.  
اشک چشمم را بر روی دستمالی ریختم.  
بغض گلویم را مثل همیشه فرو دادم.  
اما، درد روحم را نمی‌دانم چطور، خاموش کنم!

\*\*\*

دلم را به دریا می‌زنم.  
چشمانم را روی هم می‌گذارم.  
در ذهنم برای هزارمین بار، گذشته تلخم را مرور می‌کنم.  
و آن‌گاه می‌بینم، چقدر خدا مرا دوست داشته،  
که نگذاشته بر زمین فرود آیم.  
و هنوز خنده‌های دروغینم را، دارم.

\*\*\*

به دیوار زل می‌زنم!  
نمی‌دانم در چه فکری فرو رفته‌ام!  
از حال خود هیچ درکی ندارم.  
حوصله هیچ‌کس را هم ندارم.  
فقط، دلم می‌خواهد  
خودم باشم و زانوهایم که موقع گریه، ب\*غ\*ل می‌کنم!

\*\*\*

گفتم: حسودیم میشه!

گفت: به کی؟!

گفتم: به اونایی که به خدا نزدیک‌اند!

گفت: بلند شو برو نماز بخون!

گفتم: از روی خدا خجالت دارم.

گفت: بدون که خدا چشم به راه است.

\*\*\*

آه می‌کشم!

همه فکر می‌کنند، برای گرم کردن دستانم است

اما!

فقط خودم می‌دانم که، چه دردی پشت آن، آه بود.

\*\*\*

ای آسمان!

چرا دیگر ستاره‌هایت نیستند؟!

نکند آن‌ها هم از من خسته شده‌اند،

و خود را از دیدگانم پنهان می‌کنند؟!

ای آسمان!

به ستاره‌هایت بگو،

برگردند!

که دگر توانی برای درد جدید را ندارم.

\*\*\*

عجب زندگی زیبایی!

از وقتی به دنیا آمدم، گریه کردم.

وقتی در سن قشنگ نوجوانی رفتم، غصه‌دار بودم.

وقتی در سن پرشور جوانی بودم، تظاهر به شادی را یاد گرفتم.

و در سن پیری، غصه و تظاهر، جواب نداد

و باز هم مثل کودکی گریه کردم.

\*\*\*

بی‌حال نشسته‌ام.

به اطرافم نگاه می‌کنم،

چه جالب! کسی نیست

کاش، یک نفر هم در این دنیا، به فکر من بود.

\*\*\*

گفت: دوستت دارم.

گفتم: از دروغ تنفر دارم.

گفت: چرا؟ دروغ!

گفتم: در زندگی‌ام جز نیرنگ و دروغ چیزی دیگری ندیده‌ام.

\*\*\*

خداوندا!

نمی‌دانم دقیقاً کجای این جهانم.

فقط می‌دانم که دلم، غم دارد.

گلویم، بغض دارد.

حالم را دگر حتی خودم هم، متوجه نمی‌شوم.

چشمانم را روی هم می‌گذارم؛

بلکه از درون چشم‌هایم قطره اشکی بچکد.

اما، باز هم از تلاش به تظاهر خسته‌ام!

خسته‌ای که آرزویش فقط مرگ و یک، خواب عمیق است.

\*\*\*

گفتم: می‌دانی این دنیا جای چه کسانی ست؟

گفت: نه!

گفتم: جای کسانی که تا آخرین لحظه تظاهر به خوب بودن می‌کنند.

گفت: چرا؟

گفتم: اگر تظاهر نکنند آخر دق می‌کنند.

\*\*\*

کاش می‌شد،

در اوج تنهایی کسی پیدا شود

که دستم را، بگیرد و بگوید: هوایت را دارم.

\*\*\*

این روزها!

عجیب، دلم هوای این را کرده که یک نفر حامی‌ام شود.

و دیگر احساس بی‌کسی، نکنم.

\*\*\*

گفتم: دلتنگم.

گفت: دلتنگ چه کسی؟!

گفتم: نمی‌دانم!

خندید.

کاش می‌دانست منظورم را؛

من دلتنگ تنهایی‌هایم شده‌ام.

که آن هم مرا، تنها گذاشت.  
و حال نه تنهائیم، نه هیچ چیز دیگری.  
بلکه مرده متحرکی بیش نیستم.

\*\*\*

دلّم، حالی شبیه به یک اقیانوس دارد.  
اما، تفاوتی دارد.  
به جای آب در خود، دریایی از غم دارد.  
و هرگاه طوفانی شود، چشمانم لبریز از اشک می‌شود.

\*\*\*

چه ناجوان مردانه گذشتند  
از دلی که، عمری مهربان بود.  
حالا که از سنگ گشته، برای چه به سراغش آمدند؟!  
او قصد نرم گشتن ندارد،  
آخر فهمید تا زمانی که سنگ باشد، توجه به او خواهند کرد.

\*\*\*

گاهی اوقات انسان به جایی می‌رسد که،  
فرق بین شادی و غم رو نمی‌فهمد.



نه این که متوجه هیچی نیست، نه!  
بلکه این قدر تظاهر به خوب بودن کرده که،  
حالا یادش رفته خوب بودن واقعی، چیه؟!

\*\*\*

درسته جیغ زدن گلو رو نابود می‌کنه  
ولی گاهی نیازه،  
برای خالی کردن بغض توی گلو.

\*\*\*

بعضی اوقات از یک جایی ضربه می‌خوری،  
که شاید هیچ وقت، حتی به فکر هم  
نرسیده باشه.

\*\*\*

چشم بر آسمانی می‌دوزم  
که این روزها عجیب، هوایش ابری‌ست.  
هوای دل من هم ابری‌ست.  
چشمانم دل‌شان باران می‌خواهد، تا تهی شوند.  
و باز هم تنهایی، همدم روزهای خرابم.

\*\*\*

این روزها سیاه بودن چه صفایی دارد!  
سیاه می‌شوم تا،  
یادم بماند که،  
سرنوشت زندگی من را، سیاه رنگ‌آمیزی کرده.

\*\*\*

باران را دوست دارم زیرا،  
تنها کسی که به فکرم بود و  
در تنهایی‌هایم برایم  
گریه کرد، باران بود.

\*\*\*

گاهی با داد هم نمی‌شود خود را آرام کرد.  
تنها راهش، خواب ابدیست.  
به امید فرا رسیدن آن روز.

\*\*\*

بزرگترین درد آدم،  
از زمانی شروع می‌شه که  
فکر کنه دیگه کسی رو نداره.  
شاید چیز مهمی نباشه،  
شاید بشه تو ظاهر، همه چیز رو خوب نشون داد.  
اما روح آدم، ذره ذره نابود میشه.

\*\*\*

هیچ وقت زندگی رو نخواستم.  
همون اول‌ها هم به زور فرستادم،  
الان هم به زور زندگی می‌کنم.  
اگه دست خودم بود برای همیشه،  
اسم رو تو این دنیا، خط می‌زدم.

\*\*\*

احساساتم،  
نمی‌دانم کجا هستند.  
رفته‌اند،  
همان روزی که ضجه‌ای زدم و خندیدند.

\*\*\*

روی یک بندی،  
از ته دل فریاد می‌زنم.  
شاید خدا بشنود.  
داد می‌زنم:  
خسته‌ام، می‌خواهم برگردم.  
لبه پرتگاه ایستاده‌ام.  
چشم‌هایم را، می‌بندم  
و در آخر، سقوط آزاد.

\*\*\*

و خسته‌تر از همیشه،  
چشمانم را،  
می‌بندم، برای همیشه.

\*\*\*

پایان

این اثر به در خواست نویسنده در مجموعه پاتوق رمان نشر یافته است!  
در صورت هرگونه ابهامات می‌توانید با موسس سایت:

نسترن آقازاده

ارتباط برقرار کنید.

پاتوق رمان